

یکی از موهبت‌های بزرگ فرهنگ ایرانی که در سال‌های اخیر از پرده خفا آشکار شده است سفینه تبریز است.^۱ در باب اهمیت تاریخی و فرهنگی این کتاب عظیم‌الشان باید سال‌ها و سال‌ها بحث و تحقیق کرد، زیرا در هر ورقی و گاه در هر سطر از سطرهای آن نکته‌ای وجود دارد که دریچه‌ای به دانش ادبی و تاریخی پژوهشگران اکنون و آینده می‌گشاید و هزاران نکته تازه را در حوزه مسائل تاریخ و ادبیات و فرهنگ ایران آشکار می‌کند.

یکی از مهم‌ترین نکاتی که در ضمن مطالعه این کتاب گرانقدر به نظر رسید تصویری است که مؤلف از محیط ادبی تبریز و گوشه‌هایی از زندگی شخصی خاقانی و روابط او با بعضی از شعرای عصر عرضه می‌کند و با توجه به مقام برجسته‌ای که خاقانی در تاریخ ادبیات ایران دارد، هر کدام از این نکته‌ها می‌تواند از طریق آثار خاقانی و معاصرانش با تفصیل هر چه بیشتر مورد بررسی قرار گیرد.

بهرتر است که نخست، عین گفتار مؤلف را بیاوریم و سپس به توضیح بعضی از نکات آن پردازیم. در این کتاب دو جا درباره زندگی شخصی خاقانی سخن رفته است، یکی درباره روزگار اقامتش در شروان و دیگری مرتبط است با هنگام اقامت او در تبریز:

۱) نکته نخست این است که می‌گوید:

«گویند خاقانی را، رحمه الله، شروان شاه گرفته بود و محبوس کرده و مدت‌ها مدید در حبس بود. چنانچه از حبس خلاصی یافت از شروان سفر کرد به شهری دیگر.

^۱ سفینه تبریز، کردآوری و به خط ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، (تاریخ کتابت ۷۲۳. ۷۲۰ ه. ق.)، چاپ عکسی از روی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۱.

خاقانی و محیط ادبی تبریز براساس سفینه تبریز

محمد رضا شفیعی کدکنی*
دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران

چکیده: سفینه تبریز (تألیف: ۷۲۰-۷۲۳ ه. ق.) اثری بزرگ و دارای اهمیت تاریخی و فرهنگی بسیار است که از لابه‌لای آن می‌توان نکته‌های تازه فراوان را درباره تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران دریافت. یکی از مهم‌ترین این نکات که در این مقاله بدان پرداخته می‌شود تصویری است که در این کتاب از محیط ادبی تبریز و گوشه‌هایی از زندگی شخصی خاقانی و روابط او با برخی از شاعران هم‌روزگار خود عرضه می‌شود. در این کتاب دو جا درباره زندگی شخصی خاقانی سخن رفته است، یکی درباره روزگار اقامت وی در شروان و دیگری درباره اقامت او در تبریز. مؤلف در این مقاله ابتدا این دو حکایت را عیناً از سفینه تبریز نقل می‌کند و اطلاعات به دست آمده از حکایت دوم را که تفصیل بیشتری دارد به تفکیک موضوعات، مورد بررسی قرار می‌دهد: خصوصیات فردی و زندگی شخصی خاقانی، جغرافیای تاریخی تبریز در نیمه دوم قرن ششم هجری، خصوصیات فردی و شخصیتی ابوالدین اخیسکتی و چگونگی ارتباط او با خاقانی، و نیز محیط ادبی تبریز در آن سال‌ها که معیار داوری در مورد «شبهه غزل‌گری» شاعران، پسند قوالان و تاثیر بر حاضران بوده است که در این مورد غزل «اثر» بر غزل خاقانی برتری داشته است. گردآورنده سفینه تبریز، ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، این اطلاعات را از امالی استادش، امین‌الدین حاج بله (د. ۷۲۰ ه. ق.) نقل کرده است.

کلید واژه: اثر اخیسکتی، قرن ۵۶ ه. ق. تبریز؛ خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵ ه. ق. سفینه تبریز؛ شعر فارسی، قرن ۵۶ ه. ق.

* دکترای زبان و ادبیات فارسی، استاد دانشگاه تهران.

روزی شروان شاه غزلی از آن خاقانی شنید. او را از آن ذوقی عظیم شد. استری و خلعتی پیش خاقانی فرستاد و او را طلب کرد. خاقانی را مناسب نیامد استر و خلعت بستند و قاصد را گفت کی «تو برو تا من در عقب ترتیب کنم و بیایم» و نامه برگرفت تا بنویسد ناگاه این دو بیت در خاطر او آمد در اول نامه نوشت:

دل همی گوید کی خیز آهنگ شروان شاه کن

جان همی گوید کی بنشین وین سخن کوتاه کن

اول «شروان» چو بنویسی نه آخر «شر» بود

سوی «شر» هرگز نگوید هیچ عاقل راه کن^۲

رفتار خاقانی در برابر آنچه از شروان شاه دیده است، با روانشناسی شخصیت او کاملاً تطبیق می‌کند، نگاه بلندپروازی که همگان را فرو می‌نگرد و کسی را نمی‌شناسد که بدو برنگرد. نکته دیگر درباره این بخش از گفتار مؤلف، دو بیتی است که در این باره نقل کرده و این دو بیت از بازیافته‌های شعر خاقانی باید تلقی شود زیرا، در دیوان و در مجموعه منشآت او، تا آنجا که من جستجو کردم دیده نشده است. سبک سخن، با شیوه خاقانی هماهنگی کامل دارد.

II) نکته دوم که تفصیل بیشتری دارد و اطلاعات مهمی از محیط ادبی و هنری و نیز جغرافیای شهر تبریز در نیمه دوم قرن ششم را بر ما روشن می‌کند این است که مؤلف می‌گوید:

«گویند در عرب متنبی بهر هر کی قصیده‌ای بگفتی کم از پانصد دینار نستی. و اگر کمتر دادندی هجو کردی و هر کی جهت او قصیده‌ای بگفتی، کم از صد دینار ندادی. و در پارسی خاقانی، رحمه الله، هم از این طرز رفتی.

گویند خاقانی را، رحمه الله، دولابی بود که هرگز در آنجا زیلو نینداختی. و پیوسته در آنجا بوریا افکنده بودی. چون زرش^۳ بیاوردندی، جهت دُل زَر، زیر بوریا بر خاک ریختی. و هر روز دو مشت زر، بی آنک بشمارد، زیر نهالچه ریختی و خرج کردی. گویند در آن زمان کی خاقانی و ظهیرالدین فاریابی

و دیگر شعرا، قدس الله ارواحهم، سر بر بودند^۴ آوازه بود کی اثیرالدین اخسیکتی می‌آید. چون اثیر بیامد ابتدا^۵ طلب خانه خاقانی کرد. نشانش دادند که در میدان کهن است. او برفت دید کی خاقانی مسندی نهاده است بر کنار صَفَه و بر آنجا نشسته و طشتی^۶ نهاده و روغن بادام در آنجا کی خاقانی پای خود بیشتر اوقات جهت ترطیب دماغ در آن گذاشتی و برابر او بدان دیگر کنار صَفَه هم مسندی نهاده بودی تا اگر کسی آید برابر او ننشیند. چون اثیر بیامد و سلام کرد و هم آنجا در آن میان سرای بنشست و جامه چرکن و کهنه پوشیده بود؛ بنابر آنک مردی متهتک بود. خاقانی او را دیگر ندیده بود شناخت. جواب سلام او ستد و پرسید که چه کسی؟ گفت: بنده مردی فصّال است که در زیر منبر واعظان قصاید شعرا خوانم و گلدایی کنم. خاقانی گفت: از اشعار متقدمان چه یاد داری؟ اثیر آغاز کرد و قصیده‌ای از آن عنصری خواند و یکی از آن عسجدی و از آن دیگران. آنگاه خاقانی پرسید که از اشعار متأخران چه یاد داری؟ اثیر آغاز کرد و قصیده همه می‌خواند و از آن او نمی‌خواند. خاقانی ملول شد. گفت: از اشعار افضل الدین خاقانی چی یاد داری؟ اثیر گفت: والله اشعار خدمتش به بنده نرسیده است مگر دو بیت کی:

به خراسان شوم انشالله

آن ره آسان شوم انشالله^۷

دیگر:

به سر انگشت می‌درد بی بی

سر انگشت می‌مزد بی بی^۸

خاقانی گفت: «مردک! من باغی نشانده‌ام به انواع اثمار و اشجار لطیف و گل و ریاحین و در طرفی از آن باغ، حاشا، رفته‌ام و ریسته تو همه رها کرده‌ای و آن ریسته را می‌خوری؟ با این همه باید که تو حرام زاده اثیر باشی.»

اثیر بر پای خاست و گفت: «بنده‌ام» خاقانی برخاست و او را در کنار گرفت و اعزاز کرد و بر صَفَه‌اش نشانده و گفت: «بی وقفه قصیده‌ای از آن خود برخوان»

^۲ همان جا، ص ۵۳۲.

^۳ اصل: سر بر (بی نقطه).

^۴ اصل: طشتی.

^۵ اصل: ابیدا.

^۶ نک: دیوان خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، (تهران: زوار، تاریخ مقدمه فروردین ۱۳۳۸)، ص ۴۰۵.

^۷ نیز نک: دیوان خاقانی، ص ۸۰۹ که ضبط دیگری دارد.

ظہیر گفت: «از جانب من، اقرار کردم کی شیوہ غزل گوئی بر تو مقرر است.»

گویند چون مدتی اثیرالدین اخسیکتی در تبریز بود اتابک را غلامی بود. اثیر اخسیکتی عاشق او شد. چون شب اتابک بختی فرآش بیامدی و غلام را - کی بر در آن خانه خفته بودی - نزد اثیر بفرستادی - و اثیر نیز مردی لطیف و خوش محاوره بوده است و غلام را با او انسی بود.

چون اتابک را از این حال اعلام کردند فرمود کی اثیر را بکشند. ناصر، وزیر اتابک، گفت کی اگر چنانک اثیر را بکشند بدنامی بر اتابک افتد. هیچ مصلحت نباشد. اما او را بگویند تا از این شهر برود. این غلام پیش اثیر بیامد و گفت: «برو به نخجوان و خانه فلان کس بپرس کی قلعه به دست اوست و این کاغذ بدو ده و پیش او باش تا مرا آمدن یا خبری فرستادن.» و آن شخص عاشق این غلام بود. و غلام پیش او کاغذی نوشته بود که: «چون این شخص بیاید او را در قلعه در زیر زمین نگه دار و محافظت کن تا آمدن من یا خبر فرستادن من.» اثیر آن کاغذ برگرفت و برفت و خانه آن شخص بپرسید و کاغذ بدو داد. او اجابت کرد و اثیر را در قلعه، در زیرزمینی خوش، بنشانند کی درش بر همه باغ ها گشاده بود و محافظت اثیر می کرد تا پنج شش ماه بگذشت و غلام هیچ چیزی نفرستاد و خود نیامد. اثیر این غزل بگفت:

«یاد می دار که از مات نمی آمد یاد»^۹

و به این شخص گفت کی «توانی کردن کی این غزل را به آن غلام رسانی؟» گفت: «آری.» اثیر این غزل را بداد تا پیش او بردند. چون پیش غلام رسید آن را به قوالان اتابک یاد داد. چون قوالان پیش اتابک بخوانند اتابک را ذوقی عظیم پیدا شد و پرسید کی اثیر به کجاست؟ ناصر وزیر گفت کی: «ازین شهر رفت.» اتابک دریغ خورد.^{۱۰} بعد از آن، غلام را چون معلوم شد، به فرآش گفت کی تو بگو کی «من می دانم کی او به نخجوان است.» فرآش به وزیر گفت، وزیر به اتابک گفت. اتابک اسب و خلعت بفرستاد و اثیر را بیورد. و اثیر ندیم اتابک شد و غلام را به اثیر بخشید.

گویند روزی اتابک در مجلس شراب نشسته بود و

اثیر آغاز کرد این قصیده که:

شہاز چشمہ تیغ تو چرخ نیرنگی

ابنست دامن دوران به آب یک رنگی^{۱۱}
و تمام بر خواند. خاقانی سر بر دیوار نهاد و گفت: «باری دیگر!» اثیر باری دیگر بخواند. خاقانی نهالیچه برگرفت و به اثیر گفت: «بیا» هر زر کی آن روز زیر نهالیچه او بود به اثیر بداد و گفت: معذور دار که بخل از من نبود. از نهالیچه بود.

گویند: اینجا کی کوچہ خواجه صابن الدین، رحمہ اللہ! است، روزی اثیر اخسیکتی مست بر خری نشسته بود و می رفت و خاقانی از ضیافتی [از آدروازہ سنجانان می آمد. اثیر را بدید و ندانست کی مست است. اثیر از سر خردو سلام کرد. خاقانی گفت: «ای مردک! گیرم کی مرا خود نمی شناسی - کی نتوانی شناختن - دختران دوشیزہ خاطر مرا نمی شناسی؟» اثیر گفت: «بلی.» خاقانی گفت: «چون؟» اثیر گفت: «به هزار درجه از پدر کون دریده تر!» خاقانی بدانست کی مست است راه بگردانید و برفت. خاقانی به علت مشایخ منسوب بودی.

گویند شبی همه شعرا به سماع می رفتند. بایکدیگر گفتند کی «قوال چون ما را ببیند از آن هر یکی غزلی بر خواند. هر کرا به غزل او سماع گرم شود «شیوہ غزل گری» برو مقرر باشد. چون در آن خانه رفتند، سماع در میان سرا و صفہ بود. قوال ابتدا غزلی از آن خاقانی خواند. هیچ سماع نیامد. بعد از آن، از آن ظہیر خواند. هم نیامد. از آن اشہری خواند. هم ذوقی نشد. باری به غزل هیچ کس ذوقی نشد تا در آخر، این غزل اثیر آغاز کردند کی:

من خاک چنان بادم کوزلف تو جیاند

در آتشم از آبی کاندام ترا ماند^{۱۲}
ظہیر، از صفہ، خود را در میان سرا انداخت و نعره ای زد. و ذوقی عظیم پیدا شد. و خرقه را به قوال دادند و نگذاشتند تا آخر سماع کی جز این بیت قوال هیچ چیز دیگر بگوید. چون سماع نشست، ظہیر گفت: «این غزل از آن کی بود؟» اثیر گفت: «از آن کی باشد؟ از آن بنده!» ظہیر گفت: «تمام بخوان.» اثیر تمام بخواند. بعد از آن

۹ نک: دیوان اثیرالدین اخسیکتی، به کوشش رکن الدین ہمایون فرخ، (تہران: رودکی، ۱۳۳۷)، ص ۳۰۴.

۱۱ همان جا، ص ۳۳۷.

۱۰ همان جا، ص ۳۳۸.

۱۲ اصل: خود.

همه شاعران حاضر بودند. ناگاه شخصی در مجلس بیامد و در گوش اتابک گفت کی اتابک کربه لشکر ترتیب کرده است و بیرون آمده. اتابک عظیم منفعل شد. اثیر فی الحال آغاز کرد و گفت:

آری آید به وقت جنبش گل

گربه دربانگ و آنگهی بلبل

داند آن کش دل خردمند است

کی ازین بانگ تا بدان چند است^{۱۳}

اتابک را از آن عظیم ذوقی شد و همه آلات مجلس را از زرین و نقرگین به اثیر بخشید. اثیر آن را ببرد. شعرا، به خبث، گفتند کی این دو بیت اثیر نگفته است سنایی گفته است. اتابک گفت: او قادر هست کی ازین دو بیت بگوید یا نه؟ گفتند: «بلی!» گفت: «می دانم کی سنایی را بدین موقع نیفتاده باشد.» چون اثیر آن آلات را به خانه ببرد ترسید کی چون اتابک هشیار شود دو سه دینار بدو دهد و این همه را ازو بستاند. همه را خرد بشکست. شعرا پیش اتابک به خبث باز گفتند. اتابک گفت: بیچاره اثیر لذت دادن ندانسته است. «بعد از آن اثیر مدتی در شهر بود آن گاه غلام را و زر و نقره را برگرفت و از شهر برفت»^{۱۴}.

آنچه از این بخش می توان به روشنی استنباط کرد این است که روشن می شود:

۱. نوع درآمد مالی خاقانی و بی اعتنایی او به این گونه درآمدهاست که چه گونه بوده است.
۲. توصیفی از سرای خاقانی و جایگاهی که برای خود در آن اختصاص داده بود تا هر کس که بدانجا درآید مجبور شود فروتر از خاقانی بنشیند و این نیز تاکید دیگری است بر روانشناسی بلندپروازی های خاقانی^{۱۵}.
۳. منزل خاقانی در تبریز، در «میدان کهن» شهر قرار داشته است. هر گونه اطلاعی در باب این میدان که امروز به دست آید برای ما دارای کمال اهمیت است.
۴. رسم خاقانی. که برای «ترطیب دماغ» پای خود را در طشتی پر از روغن بادام می نهاده است. نکته ای است که هم از بابت راه و روش زندگی شخصی و شیوه شاعری او دارای

کمال اهمیت است و هم از دیدگاه اعتقادی که قداما در این موضوع داشته اند.

۵. رفتار خاقانی که از یک سوی دلش می خواسته است ببیند این «فصّال» گدای، چه مقدار از شاهکارهای او را در حافظه دارد و روایت می کند و از سوی دیگر غرورش او را از این پرسش باز می داشته و از طریق دیگری پرسش خود را مطرح می کرده و هوشیاری و رندی اثیر که می کوشیده است این غرور خاقانی را با تجاهل خویش، هرچه بیشتر بشکند. ۶. با همه گریزی که خاقانی از ابتدال داشته و در این راه چهره ای است کاملاً منفرد، بعضی از شعرهای او را معاصران او به عنوان نقطه ضعف شاعری او تلقی می کرده اند، از جمله مطلع قصیده:

«به خراسان شوم ان شاء الله»

و شعر:

«به سرانگشت می درد بی بی»

را که خاقانی خود نیز به جایگاه فرودین آن شعرهای خویش اعتراف داشته است.

۷. نکته دیگر از زندگی شخصی خاقانی به دست می آید تصریحی است که نویسنده درباره خاقانی و گرفتاری او به بیماری «علت المشایخ» دارد^{۱۶} و از کنایه ای که اثیر درباره دختران طبع خاقانی و ویژگی ایشان که در آن ویژگی با پدر (شاعر) اشتراک دارند، باز هم این نکته استنباط می شود. آنچه نباید فراموش کرد این است که معنی بدی از علت المشایخ نباید استنباط کرد، آنچه در بعضی فرهنگ های متأخر درباره این کلمه نوشته اند گویا تغییراتی بوده است که این کلمه در دوره های بعد یافته و گرنه به عنوان یک بیماری طبیعی که پیران ممکن است گرفتار آن بشوند، باید فهمیده شود و لا غیر.

۸. لحن خاقانی که بر اثر خشم خود به اثیر می گوید: «در طرفی از آن باغ، حاشا، رفته ام و ریسته.» لحن طبیعی گفتار اوست و تعبیر «حاشا» در روانشناسی فردی او از کلمات کلیدی است. در منشآت او نیز می خوانیم «تو شاد روان می زی که شادروان شروان

^{۱۳} نک: حدیقة الحقیقه، سنایی، تصحیح استاد مدرس رضوی، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)، ص ۳۸۵، که تفاوت هایی در ضبط ها دارد.

^{۱۴} سفینه تبریز، ص ۵۲۹، ۵۳۰.

^{۱۵} از موارد کهن و تاریخی اشاره به این ویژگی شخصیت خاقانی داستانی است که رافعی در کتاب التودین فی ذکر اهل العلم بقزوین آورده است. چاپ عزیزالله عطاردی، (بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۸۷/۱۴۰۸)، ۴۰۴/۱ که می گوید خاقانی: «در دیدار خویش با پادشاهان و وزیران و دانشمندان و دیگر طبقات مردم، مجال سخن گفتن را از ایشان می گرفت.» نیز مراجعه شود به «نکته های نویافته درباره خاقانی» یادداشتی از نویسنده این سطور، در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال ۴۵، ش ۱۸۵، (زمستان ۱۳۸۱)، ص ۱-۶.

^{۱۶} درباره معنای این کلمه به فرهنگ ها مراجعه شود از جمله لغت نامه دهخدا.

کوچه خواجه صاین الدین رحمه الله است.» تصریح به وجود کوچه ای به این نام، در آن نقطه تبریز دارد. این کوچه صاین الدین به احتمال قوی نام خود را از نام خواجه صاین الدین یحیی تبریزی گرفته که از جمله مریدان باباحسن سرخابی متوفی ۶۱۰ هجری بوده است.^{۳۳} درباره دروازه سنجان و سنجلان اطلاعات کم نیست. این نام به صورت سنجان و سنجلان در اسناد مربوط به تبریز باستانی همه جا دیده می شود.^{۳۴} بخشی که مرتبط با زندگی اثیرالدین اخسیکتی است نیز دارای کمال اهمیت است:

۱. نخست آن که در سال های اقامت خاقانی در تبریز، اثیرالدین هم در این شهر بوده است و در جمع شاعران و محافل ادبی شهر تبریز توجه خاصی به شعر او می شده است. دیگر این که اثیر مردی متهتک بوده و بد زبان و میخواره و مست و برخلاف خاقانی که از زندگی اشرافی برخوردار بوده است وی در کمال فقر و بیچارگی می زیسته با «جامه های چرکن و کهنه».

۲. نکته بسیار مهم دیگری که از این بخش به دست می آید گفتار اثیرالدین است که برای ناشناخته ماندن خویش در برابر خاقانی می گوید: «بنده مردی فصّال است که در زیر منبر واعظان قصاید شعرا خوانم و گدایی کنم.» از دید اجتماعی و تاریخی این عبارت ارزش های بسیار دارد و نشان می دهد که در پایان قرن ششم، فصّال ها، که در قرن پنجم دارای مقام بسیار ارجمند فرهنگی بوده اند، چندان تنزک مقام یافته بوده اند که در پای منبر واعظان شعرهایی از سروده های شاعران دیگر را می خوانده اند و عملاً به گدایی می پرداخته اند و این نکته از طریق شعر انوری که او نیز در همین روزگار می زیسته است قابل تایید است که می گوید:

چه کند گر نبرد مجلس و دیوان ترا

شاعر و راوی و خنیاگر و فصّال و گدای^{۳۵}

و می بینیم که انوری نیز در همین سال ها «فصّال» و «گدای» را در یک جایگاه قرار می دهد.

راه، به جاروب سطوت، از خار و خاشاک بدعت حاشا که چونان رفته اند که نه خار ماند، نه خَس.»^{۳۷} و «در جمله خادم رامهاجرت از دار الانسِ موطن نه به سبب وحشتی یا کراهیتی بوده است، حاشا حاشا.»^{۳۸} و «هر وقت که بامداد پادشاهی ما، حاشا، منقطع شود، ناز ایشان گسسته گردد.»^{۳۹} «او من کهنتر، حاشا المجلس، ز کار دور و به زکام رنجور».^{۴۰} حتی در عربی نویسی او هم این کلمه حضور دارد: «لأن ... المروعة حاشا، ماتت.»^{۴۱}

در شعر او نیز این کلمه روانشناسی غرور او را، همه جا تصویر می کند، این دو نمونه را از یک قصیده او، نقل می کنم، با یادآوری این که از ده شاهد «حاشا» در لغت نامه دهخدا پنج شاهد آن از شعر خاقانی است بقیه از قطران و انوری و سوزنی و حافظ، به امید روزی که متن منقحی از دیوان او نشر شود همراه فرهنگ بسامدی شعرش که هزاران هزار نکته را از آن رهگذر می توان کشف کرد:

دشمن مرا شکست کند دوست دارمش

حاشا که من شکست به دشمن درآورم

مرد تو کلم نزنم درگه ملوک

حاشا که شک به بخشش ذوالمن درآورم^{۴۲}

غرض از این شواهد تأکیدی بود بر صحت نقل این گفتار از زبان خاقانی.

۹. طرز شعر شنیدن خاقانی از اثیر، یکی دیگر از وجوه روانشناسی و زندگی خاقانی است که وقتی شعری را می پسندیده است یا می خواسته است به دقت گوش دهد، سر بر دیوار می نهاده تا مراقبت کامل برایش حاصل شود.

۱۰. آنچه از جغرافیای تاریخی تبریز نیمه دوم قرن ششم در این حکایت قابل بررسی و تحلیل است این است که: الف) وقتی خاقانی از مهمانی بر می گشته است تا به منزل خود برود از دروازه سنجان عبور می کرده است بنابراین، کوچه صاین الدین در فاصله منزل خاقانی (در میدان کهن تبریز) و دروازه سنجان قرار داشته است.

ب) در عصر مؤلف، کوچه خواجه صاین الدین موجود بوده است و مؤلف با اشاره خویش که می گوید: «اینجا کی

^{۳۷} منشآت خاقانی، تصحیح و تحشیه محمد روشن، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸)، ص ۸.

^{۳۸} همان جا، ص ۲۳۶.

^{۳۹} همان جا، ص ۲۹۴.

^{۴۰} دیوان خاقانی، ۲۴۱، ۲۴۲.

^{۴۱} درباره خواجه صاین الدین یحیی تبریزی مراجعه شود به روضات الجنان و جنات الجنان، حافظ حسین کربلایی تبریزی، تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرآنی، (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۷۱) و ۲۹۷ و ۱۹۷۲.

^{۴۲} درباره سنجان و سنجلان مراجعه شود: تعلیقات شادروان سلطان القرآنی، بر روضات الجنان، ۵۹۴/۱ و روضة اطهار، حشری تبریزی، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی، (تبریز: نشر ستوده، ۱۳۷۱)، ص ۳۲ و ۳۳.

^{۴۳} دیوان انوری، چاپ استاد مدرس رضوی، (چاپ دوم، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷)، ۴۴۷/۱، نک: دیوان سوزنی، به کوشش دکتر ناصرالدین شاه حسینی، (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۷)، ص ۲۲۸.

اگر بدانیم که در آغاز «فصّال» ها دانشمندان و علما و سخنورانی بوده‌اند که به تبلیغ مذهب محمد بن کرام می پرداخته‌اند، این تغییر مفهوم کلمه از شکست قطعی طرفداران کرامیه و انزوای مطلق ایشان، در این عصر، خبر می دهد.

۳. نکته دیگری که درباره روانشناسی اثیرالدین اخسیکتی از این متن قابل استنباط است «تهتک» (پرده دری و رسوا بودن) اوست که هم مؤلف بدان تصریح دارد و هم در رفتار طنزآمیز او ظاهر است و در حالت مستی، وقتی بر روی خر نشسته، با بی احترامی با خاقانی سخن می گوید، چندان که خاقانی به ناچار با سکوت می گذرد که «و اذا مروا باللغو مروا کراماً».

۴. در دوره اقامت اثیرالدین اخسیکتی در تبریز روابط او با دربار اتابک قزل ارسلان (د. ۵۸۷ هـ.) بسیار نزدیک بوده است و در مجالس بزم اتابک پیوسته حضور داشته و از بخشندگی های مستانه اتابک نیز بهره ور بوده است و تعریض هایی نیز به رقیب سیاسی او یعنی اتابک علاءالدین محمد کرب ارسلان هم داشته است.

۵. حضور ذهن اثیر، و مناسب خواندن دو بیت از حدیقه سنایی و رفع ملال از اتابک، و بهره وری از انعام اتابک، مورد حسادت شاعران حاضر در بزم اتابک شده است و ...

۶. ارتباط عاشقانه اثیرالدین با غلام اتابک و آنچه میان آنها گذشته از چند جهت قابل بررسی است که اینجا ضرورتی برای ورود به آن نمی بینیم.

۷. دوره اقامت یا زندانی بودن اثیرالدین در نخجوان اطلاع مهمی است از زندگی او که بی گمان در مطالعه احوال و آثار او می تواند فواید بسیاری را متضمن باشد. اگرچه در دیوان او ظاهراً تصریحی بدین نکته دیده نمی شود.

۸. اثیرالدین، در بزم اتابک قزل ارسلان، با خواندن شعری از حدیقه سنایی تعریضی نسبت به اتابک کرب ارسلان، رقیب سیاسی و نظامی او، کرده است که می تواند تلفظ نام او را به «کرب ارسلان» اصلاح کند.

گرچه در نسخه های هفت پیکر که نام او در آنجا آمده است همه جا کرب ارسلان ضبط کرده‌اند:

عمده سلکت علاءالدین

حافظ ناصر زمان وزمین

شاه کرب ارسلان کشورگیر

به زالپ ارسلان به تاج و سریر^{۳۶}

آنچه درباره محیط ادبی تبریز این سال ها، از این متن قابل استنباط است، این است که:

۱. بحث بر سر این بوده است که «در شیوه غزل گری» کدام یک از شاعران برتری دارد و معیار داوری، پسند قوالان یا تاثیر بر حاضران بوده است. زیرا همه شعرا توافق دارند برین که مجلس «سماع» (که در اینجا ضرورتاً سماع صوفیانه نیست و می تواند هر نوع بزم و محفل موسیقایی به شمار آید) با غزل هر کدام از شاعران که گرم شود، «شیوه غزل گری» او را مسلم است.

۲. غزل هایی که به تصریح نویسنده در مجلس سماع به وسیله قوال خوانده می شود سروده های خاقانی و ظهیر و اشهری است، اما سماع با غزل «اثیر» گرم می شود و ظهیر از جمع شاعران اعتراف می کند که در شیوه غزل گری، حق تقدم با اثیر است.

۳. از واقعه ای که در بزم اتابک روی داده و قوال غزل اثیر را خوانده و امیر را به جستجو و تفحص در باب احوال او واداشته باز هم نشانه های بیشتری از نقش قوالان در رواج شعرها می توان به دست آورد.

در پایان این گفتار یادآوری این نکته ضرورت دارد که گردآورنده سفینه تبریز، یعنی ابوالمجد محمد بن مسعود تبریزی، که کتاب خود را در فاصله سال های ۷۲۰-۷۲۳ هـ. تدوین کرده است، این بخش از اطلاعات را که ما در اینجا نقل کردیم از امالی استادش - که در مجالس متفرقه بیان داشته است - نقل می کند. بنابراین، نتیجه اطلاعات مهمی بوده است که امین الدین حاج بله (متوفی در رمضان ۷۲۰ هـ.) آنها را بر او املا کرده است و بسیار طبیعی است اگر بگوییم او نیز این رشته اطلاعات را از استادان و اسلاف خویش، نسل به نسل تار و زگار خاقانی، نقل کرده است.

^{۳۶} هفت پیکر، حکیم نظامی گنجوی، به اهتمام طاهر احمد اوغلی محرم اوف، مسکود انتشارات دانش، ۱۹۸۷. ص ۳۶، ۳۷. در عنوان منثور کتاب هم آمده است: «در دعای پادشاه سعید علاءالدین کرب ارسلان» و نسخه بدل ها: کرب ارسلان، یا کرب ارسلان یا قزل ارسلان که ضبط اخیر اشتباه محض است. مراجعه به هفت پیکر را مرهون یادآوری استاد ابرج افشارم.